

## دورنمایی از وقایع قرن نهم هجری از دیدگاه دولت‌شاه سمرقندی در کتاب «تذکره الشعراء» با تأکید بر نقش علما

میلاد پرنیانی<sup>۱</sup>  
منیره کاظمی راشد<sup>۲</sup>  
ولی دین پرست<sup>۳</sup>  
منیژه صدری<sup>۴</sup>

### چکیده

دولت‌شاه سمرقندی، از جمله تذکره‌نویسان قرن نهم هجری است که در کتاب مهم خود، تذکره الشعراء، گزیده‌ای از احوال و آثار علما و شعرای دوره اسلامی، به‌خصوص قرن ۸ و ۹ هجری را تدوین کرده و در امتداد آن، نظرات قابل توجهی در باره وقایع اجتماعی، فرهنگی و سیاسی دوره مورد بحث در اختیار قرار داده است. پرسش پیش رو، این است که سیر حوادث در تذکره الشعراء چگونه در ذهن مؤلف پردازش شده است و علما چه جایگاهی در آن دارند؟ یافته‌های تحقیق، حاکی از آن است که دولت‌شاه به این دلیل که اهل قلم، اهل دولت و اهل دل بوده است، نسبت به کمبودهای این عرصه‌ها شناخت کامل داشته و گاهی با اغماض و گاهی

- 
۱. دانشجوی دکترای دانشگاه آزاد شبستر: [parniyan@gmail.com](mailto:parniyan@gmail.com)
  ۲. استادیار دانشگاه آزاد شبستر: [kazemirashed@yahoo.com](mailto:kazemirashed@yahoo.com)
  ۳. دانشیار دانشگاه تبریز: [vali\\_dinparast@yahoo.com](mailto:vali_dinparast@yahoo.com)
  ۴. استادیار دانشگاه آزاد شبستر: [manijehsadri@gmail.com](mailto:manijehsadri@gmail.com)
- تاریخ دریافت: ۹۷/۹/۵ پذیرش: ۹۷/۱۱/۶

با شهامت، به آنها پرداخته و در مورد علما به همین شیوه مسائلی را مطرح می‌کند که در شناخت دوره، راهگشاست. دولت‌شاه، شخصیتی اعتدالی و مردمی بود و در خود، آن وارستگی را می‌دید که علمای عصر خویش را به نصیحت درباریان جهت رسیدگی به حال رعیت ترغیب کند. روش تحقیق در این مقاله، تاریخی - تحلیلی است و در کنار آن، از الگوی هرمنوتیک قصدگرا استفاده خواهد شد. این روش، از این جهت برگزیده شده که ضمن لحاظ اصل متن و زمینه شکل‌گیری آن، به قصد و هدف مؤلف نیز توجه گردد.

### کلیدواژگان

تذکره الشعراء، دولت‌شاه سمرقندی، علما، رعیت، معرفت.

### مقدمه

امیر دولت‌شاه ابن‌علاءالدوله بختیشاه غازی سمرقندی (۸۴۲-۹۰۰هـ.ق) از امیرزادگان و رجال ایرانی نیمه دوم قرن نهم هجری بود. پدرش علاءالدوله، از مقربان و ندیمان شاهرخ تیموری، برادرش از ندمای بابر و خود او از نزدیکان حسین بایقرا و امیر علیشیر نوایی بود (مصطفی‌بن‌عبدالله چلبی، ۱۳۷۶: ۴۶۴). به دلیل همین وابستگی، کتاب تذکره الشعراء او مشحون است از ذکر نام تیمور و تیموریان و به‌خصوص شاهرخ، ابوسعید و حسین بایقرا. دولت‌شاه در حدود ۵۰ سال داشت که تألیف تذکره الشعراء را آغاز کرد و آن را در حدود سال ۸۹۲هـ.ق در اواخر عمر خود به پایان رساند. امیرعلی شیر نوایی در کتاب مجالس النفاث خود وی را به جهت بازنشستگی و تألیف کتاب تذکره الشعراء ستوده است (مداح حسینی، ۱۳۵۸: ۸-۷). دولت‌شاه نیز اشخاصی را که به قول خود از غوغای امارت، به راحت قناعت و مسکنت راضی شدند، می‌ستاید و به عنوان نمونه، از امیر یادگار بیگ نام می‌برد که در روزگار شاهرخ امارت داشت و در عهد بابر، دست از آن شست و با اهل فضل اختلاط کرد (دولت‌شاه ابن‌علاءالدوله سمرقندی، ۱۳۳۸: ۳۵۲). کتاب تذکره الشعراء حاوی یک مقدمه، معرفی ده شاعر عرب، هفت طبقه و یک خاتمه است که دربردارنده احوال برخی علما و شعرای دوره اسلامی، خاصه قرن ۸ و ۹ هجری است. در این کتاب، مسائل تاریخی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دوره‌های مختلف و خصوصاً دوره فترت و تیموری به‌وفور یافت می‌شود و نگاه دولت‌شاه را نگاهی تاریخی می‌نماید. در علت انتخاب علما به عنوان متغیر اصلی پژوهش باید در نظر داشت با اینکه کتاب او، تذکره شعراست، اما بسیاری از

این شعراء، علمای عصر خود نیز بوده‌اند و در کتاب، بر احوال حدود ۱۰۰ تن از این افراد پرداخته شده است. انگیزه دولتشاه در نوشتن کتاب را از جای‌جای کتاب می‌توان بیرون کشید. او درباره اثر خود می‌گوید: «حالات و تذکره فضلا و مستعدان این روزگار را قلم ضعیف این نحیف از عهده تحریر بیرون نمی‌تواند آمد و نیز عنان قلم از دست رفته است. سعی بنده بر آن جمله است که این سرکش بدلجام را رام گرداند و از هرزه‌دری و ترک‌تازی منع نماید» (همان: ۳۶۱).

دولتشاه در یادبودی از اهل قلم، ابتدا به نام شیخ عطار و تذکره الاولیاء اشاره کرده و سپس از «مورخان دانا» یاد می‌کند (همان: ۱۱). با توجه به اینکه وی در خاتمه کتاب از طبری، حمزه اصفهانی و اصطخری به بزرگی یاد می‌نماید (همان: ۳۸۷)، می‌توان ایشان را مصداق همان مورخان دانا در نظر دولتشاه قلمداد کرد. با این تفاسیر، الگوی دولتشاه را می‌توان یک الگوی ترکیبی از کتب تاریخی و تذکره‌های عرفانی در نظر گرفت. این الگو، مبتنی بر «وقایع تاریخی» از یک سو، و «حقایق عرفانی» از سوی دیگر بوده و بین این دو در آمودرفت مداوم است. یان ریپکا در کتاب تاریخ ادبیات خود به این ترکیب واقف شده و ابراز می‌دارد: «دولتشاه سمرقندی مطالب خود را به طرز جالبی عرضه کرده است» (ریپکا، ۱۳۸۱: ۴۴۳).

دولتشاه در اثنای شرح احوال علما و شعراء، گریزی به عالم سیاست و تاریخ می‌زند و اجازه نمی‌دهد کتاب صرفاً معطوف به شعر و ادبیات شود؛ حتی شعر برای او از این لحاظ حایز اهمیت است که در دل سلاطین اثر می‌کند (دولتشاه‌بن‌علاءالدوله سمرقندی، ۱۳۳۸: ۳۱۹). پس، باید حال و روز سلاطین را نیز شناخت و تذکره‌الشعراء دیالکتیک شعر - تاریخ است. با توجه به اینکه غالب شعری که دولتشاه از آنها یاد می‌نماید، در واقع، علمایی بوده‌اند که خود را با این دیالکتیک عجین کرده بودند، این مسئله پیش می‌آید که واکنش این علما در مواجهه با مسائل تاریخی و معاصر خود چه بوده و متقابلاً چه تأثیری از آن پذیرفته‌اند؟

### روش تجزیه و تحلیل

در «هرمنوتیک روشی»، معمولاً از دو شیوه سنتی استفاده می‌شود: ۱. هرمنوتیک متن‌گرا که مبتنی بر خوانش اندیشه بر متن، مستقل از زمان و مکان است؛ ۲. هرمنوتیک زمینه‌گرا که متن را امری وابسته به شرایط می‌داند و به شیوه سنتی انتقاد می‌کند (محمودپناهی، ۱۳۹۴: ۱۴۵). در سال‌های اخیر، پروفیسور کوئنتین اسکینر، برای فهم اندیشه سیاسی، روشی هرمنوتیکی معرفی نموده که به «هرمنوتیک قصدگرا» معروف است. در روش اسکینر، تمرکز اصلی بر روی

دغدغه‌های ذهنی مؤلف است و به این مسئله می‌پردازد که وی در واکنش به چه زمینه تاریخی و کنش سیاسی چنین گفته است؟ در تحقیق پیش رو، علاوه بر نقد اثر، به زمینه‌های اندیشه دولتشاه سمرقندی جهت تألیف تذکرة الشعراء توجه خواهد شد و ضمن لحاظ خود متن و زمینه شکل‌گیری آن، به قصدیت مؤلف به عنوان کنش مضمون در سخن او توجه می‌شود. با کشف قصد مؤلف، امکان فهم تصرفات او نسبت به دیگر اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌های معاصر و غیرمعاصر فراهم می‌گردد.

### نقد و بررسی تذکرة الشعراء

تذکرة الشعراء، دومین کتاب معتبر فارسی است که در شرح احوال علما و شعرا به طریق نظم تاریخی نوشته شده است (رضایی، ۱۳۸۶: ۷۰). اولین آن، لباب اللباب محمد عوفی است (بیدکی، ۱۳۹۴: ۱۱۱) که معرف تاریخ ادبیات کلاسیک ایران است. دولتشاه سمرقندی، بدون اطلاع از وجود این کتاب و تذکره‌های مشابه، نظیر مناقب الشعراء ابوطاهر خاتونی و چهار مقاله نظامی عروضی، اثر خود را تألیف کرده است (دولتشاه‌بن‌علاءالدوله سمرقندی، ۱۳۳۸: مقدمه ادوارد براون، ح). عدم آگاهی وی از آثار پیشین، این امتیاز را به کتاب می‌دهد که به استقلال شناخته شود و بدون اقتباس و شائبه انتقال از آثار دیرینه مطرح گردد (رضازاده، ۱۳۴۴: ۲۳-۲۴). از طرفی، دولتشاه مستعد آن بوده است که با مطالعه آن آثار، کار خود را به لحاظ کیفی ارتقا بخشد و اثری بهتر خلق نماید. با وجود این، کتاب در همین قالب و فرم نیز آن اعتبار را دارد که بعدها مرجع اهالی دل گردد و مثلاً معصوم‌علیشاه نعمت‌اللهی (زاده ۱۲۷۰هـ) کتاب خود، یعنی طرائق الحقایق را از آبخور تذکرة الشعراء سیراب گرداند (معصوم‌علیشاه، ۱۳۸۲: ۶۸۸-۵۹۱).

تذکرة الشعراء، شامل شرح حال شخصیت‌های فرهنگی از زمان تهاجم اعراب تا سال ۸۹۲هـ است و دربردارنده نگاهی تاریخی است. دولتشاه در این کتاب، در کنار ذکر نام و بیوگرافی مختصر و گزیده‌ای از اشعار و احوال شعرا، به مباحث تاریخی نیز می‌پردازد و گاهی این پردازش به تفصیل انجام می‌پذیرد. خود دولتشاه در این باره اظهار می‌دارد: «ممکن است این رویدادها از حوزه ضبط مورخان بیرون رفته باشد» (دولتشاه‌بن‌علاءالدوله سمرقندی، ۱۳۳۸: ۱۶۰). این مسئله، گواه دغدغه تاریخی اوست؛ به عنوان نمونه، در ذکر وقایع سربداران، این تفصیل از جانب او مشاهده می‌شود (ر.ک: همان: ۲۱۷-۲۰۸). با وجود این، نمی‌توان بر لغزش‌های تاریخی او قلم اغماض کشید. این لغزش‌ها، شامل خطاهای تحلیلی و همچنین، خطاهای صرفاً تاریخی

است. در باره خطاهای تحلیلی باید گفت نگرش دولتشاه به مقتضای سبک و نام کتاب، شاعرانه است؛ مثلاً در مورد اسلام آوردن مغولان، دولتشاه عقیده دارد که پس از باز شدن چشم مغولان، آنها قصد کردند «از بیگانگی، به یگانگی برسند» (همان: ۱۶۰).

تعبیر عارفانه دولتشاه که بلافاصله از تابش نور اسلام در دل آنها صحبت می‌کند، گویای این نگاه شاعرانه است؛ اما محققان و مورخان بسیاری اعتقاد داشته‌اند که این یگانه شدن، به سبب تطبیق و روزآمد کردن خود در مواجهه با دنیای جدید بوده است و «سیاست و مصلحت» در این قضیه، بالاتر از صداقت و ایمان قرار می‌گیرد (مرتضوی، ۱۳۷۰: ۱۷۳). بنابراین، برخلاف آنچه برخی مورخان نوشته‌اند، امور آفاقی و انفسی در اسلام آوردن ایلخانان نقش چندانی نداشته است و آن چیزی را که دولتشاه از آن به عنوان «جذب‌ه حقانی» (ر.ک: دولتشاه‌بن‌علاء‌الدوله سمرقندی، ۱۳۳۸: ۱۶۰) یاد می‌کند، می‌توان «نگاه عرفانی به تاریخ» به شمار آورد.

در باره اشتباهات صرفاً تاریخی نیز ذکر چند مثال کفایت می‌کند؛ به عنوان نمونه، سخن دولتشاه سمرقندی که فرخی سیستانی را از اهل ترمذ دانسته، باطل است. او متولد سیستان بود (صفا، ۱۳۷۸: ج ۱، ۵۳۱). همچنین، ناصر خسرو را اصفهانی می‌داند؛ در صورتی که او از قبادیان مرو بوده است. احتمالاً دولتشاه او را با ناصر خسرو اصفهانی اشتباه گرفته است (مداح حسینی، ۱۳۵۸: ۴۹-۵۰). دولتشاه حتی تاریخ حمله تیمور به بغداد را به اشتباه، ۷۹۱هـ ق نوشته است (یزدی، ۱۳۸۷: ج ۲، ۱۴۴۳). اینکه سراج قمری معاصر سلطان ابوسعید بهادر (درگذشته ۷۳۶هـ ق) و سلمان ساوجی (درگذشته ۷۷۸هـ ق) و عبید زاکانی (درگذشته ۷۷۱هـ ق) بوده، مسلماً و بی‌هیچ‌گونه تردیدی، اشتباه است (صفا، ۱۳۷۸: ج ۱، بخش ۳، ۶۸۶). ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات خود آورده است:

«عدم توجه وی به اتقان بسیاری از اخبار و اشارات تاریخی که غالباً از کثرت نادرستی و ناروایی هیئت افسانه کودکان گرفته، قابل اغماض به نظر نمی‌رسد. این خطاها و سهوها، هرچه بیشتر به دوران‌های قدیم مربوط باشد، بیشتر و نابخشودنی‌تر است و چنین به نظر می‌آید که مؤلف کتاب هنگام ایراد اخبار و روایات در باره شاعران و شاهان و رجال قدیم، و گاه دوران‌های نزدیک به خود، به روایات شفاهی و آنچه از راه سمع بدو رسیده بود، اکتفا کرده و از مراجعه به مأخذ متقن سرباز زده است؛ ولی هرگاه خواننده ناقدی کتاب را به دیده تحقیق بنگرد و صحیح آن را از سقیم جدا کند، بسی اخبار سودمند و قابل اعتماد هم در آن می‌یابد و این اطمینان و اعتماد خواننده، هنگامی رو به افزایش می‌نهد که از دوران‌های قدیم به عهد مؤلف نزدیک‌تر

شود» (همان: ج ۴، ۵۳۴).

تذکره الشعراء باوجود اشتباهات تاریخی، پیوسته مورد مراجعه محققان و ادیبان بوده است (بیدکی، ۱۳۹۴: ۱۱۱). یان ریپکا آورده است که این کتاب برای اروپاییان، مدت‌های مدید، به اصطلاح، کتاب دستی ادبیات فارسی بوده است (ریپکا، ۱۳۸۱: ۴۴۳). دولت‌شاه خود شاعرمسلک، درویش‌وش و خوش طبع است (رضازاده، ۱۳۴۴: ۱۹) و به نظر می‌رسد که برخی از اشعار کتاب، متعلق به خود اوست؛ خصوصاً اشعاری که در خاتمه آمده و ذکرری از نام شاعر آن نمی‌شود. از طرفی، برخی محققان به بی‌سلیقگی او در انتخاب اشعار اشاره کرده‌اند (مداح حسینی، ۱۳۵۸: ۵۱). ادوارد براون با اینکه بر کتاب دولت‌شاه مقدمه نوشته، ولی در کتاب تاریخ ادبیات خود ذوق دولت‌شاه را تباه می‌داند (براون، ۱۳۶۷: ج ۱، ۳۲).

شاعرمسلکی دولت‌شاه، در تاریخ‌نگاری او نیز مشهود است. دو خصلت شعر وی، یکی غلو است و دیگری تناقض‌گویی، و تذکره الشعراء سرشار از این دو خصیصه است. برخی محققان اعتقاد دارند غلوهای دولت‌شاه بوده که سبب پیدایش آثاری چون دره نادری شده است (مداح حسینی، ۱۳۵۸: ۱۶)؛ از جمله مصادیق این غلوگویی می‌توان به قائل شدن مقام ولایت برای شاهرخ اشاره کرد. دولت‌شاه حتی برای شاهرخ کراماتی نظیر پیشگویی قائل می‌شود (دولت‌شاه بن‌علاءالدوله سمرقندی، ۱۳۳۸: ۲۵۴)؛ اما تناقض‌گویی او بلافاصله در صفحات بعدی آشکار می‌گردد؛ آنجا که از گناه شاهرخ در کشتن سادات و اکابر و علمای اصفهان به دلیل سلام کردن آنها به بایسنغر سخن گفته و نفرین آنها را دامن‌گیر شاهرخ می‌داند و البته عامل انقطاع نسل او (همان: ۲۵۶). در جای دیگر، میرانشاه را که به قضاوت تاریخ، دارای صفات مذموم است، در کنار دیگر پسران تیمور نشانده و می‌گوید: «چهار رکن سلطنت، تا قیام قیامت الهی، جهان‌دار و باقی و پاینده باد» (همان: ۲۴۴)؛ اما باز در جایی دیگر، به مالیخولیای میرانشاه اشاره می‌کند و از مفسده‌ای که نتیجه آن بود، پرده برمی‌دارد؛ ولی در نهایت، مرگ او را شهادت می‌خواند: «بعد از وفات صاحب‌قرانی، باز قرایوسف فتنه ظاهر کرد و به نوعی که ذکر رفت، امیرانشاه گورکان را به شهادت رسانید» (همان: ۲۹۴). ادوارد براون در مقدمه کتاب، به نمونه‌های دیگر این تناقض‌گویی‌ها اشاره می‌کند. البته باز می‌توان با دیدن نیمه پُر لیوان، این‌گونه برداشت کرد که نگاه دولت‌شاه به کسانی که در خدمت آنهاست، مطلقاً یکسویه نیست و به تعبیر دیگر، دولت‌شاه یک مدیحه‌سرای محض نیست. او ستایش و نکوهش را تلفیق می‌کرد؛ تا این‌گونه، جانب احتیاط و اعتدال را رعایت کرده باشد. با اینکه غلو، شاخصه دولت‌شاه است، اما در قیاس با تذکره‌های

دیگر، تذکره الشعراء دارای نقدهای منطقی نیز هست و سعی دارد در تبیین‌های افسانه‌ای، جانب عقل را بگیرد (رضازاده، ۱۳۴۴: ۱۳۲).

دولتشاه زکاوت تاریخی دارد و به دنبال کشف و معرفت در تاریخ است؛ مثلاً بعد از ذکر جریان قتل الغیبگ توسط پسرش عبداللطیف، بیتی سروده و دو نمونه مشابه از پدرکشی در تاریخ بیان می‌کند.

پدرکش پادشاهی را نشاید / وگر شاید به جز شش مه نشاید

(دولتشاه بن علماء الدوله سمرقندی، ۱۳۳۸: ۲۷۵).

آن دو مورد، عبارت‌اند از شیرویه پسر خسرو پرویز، و خلیفه مستنصر پسر متوکل عباسی که هر دو مثل عبداللطیف بعد از شش ماه می‌میرند. از طرف دیگر، دولتشاه نگاهی قضا و قدری به حوادث نیز دارد. دولتشاه بارها عنوان می‌کند که غلبه با تقدیر است (همان: ۲۹۴، ۳۶۰ و ۴۰۱).

نگاه قضا ز قدرت سبحانی / بر خاک فکند تاج بابر خانی

(همان: ۳۲۸).

بنابراین، فلسفه تاریخ دولتشاه، فلسفه‌ای الهیاتی و قضا و قدری است؛ اما مطلق نیست؛ به این مفهوم که دولتشاه مسئولیت‌های انسانی را کاملاً نادیده نگرفته است. در تاریخ او، هر عملی را عکس‌العملی است هدفمند. وی در قسمتی از کتاب، با ذکر حدیث نبوی «الْأَسُّ عَلَى دِينِ مَلُوكِهِمْ»، وقایع اجتماعی را تابع وضع دربار می‌داند و در خاتمه کتاب، ادعای خود را به این مصداق می‌آراید که به روزگار عمر بن عبدالعزیز، مردم از نماز و روزه و نوافل صحبت می‌کردند و در روزگار سلیمان بن عبدالملک، از نکاح و عشرت و طعام؛ اینها متأثر از رویکرد خلیفه دوران بوده است (همان: ۳۶). در جایی دیگر، به مسئولیت انسان‌ها در بُعد انفرادی نیز اشاره می‌کند:

گر تو بدانی که بد چگونه قبیح است / هیچ نیاید ز تو که نیک نباشد

(همان: ۲۷۵).

عاقبت سررشته کارش به ویرانی کشید / هر که از نیکان برید و با بدان همخانه شد

(همان: ۴۰۱).

مذهب مؤلف، تسنن است؛ اما از خاندان اهل بیت علیهم‌السلام با عنوان امام معصوم یاد می‌کند (ر.ک: همان: ۲۴۱) و نظر خوشی به شیعه اعتدالی دارد. او در وصف یکی از علمای شیعی شاعر مسلک به نام مولانا کمال‌الدین غیاث فارسی می‌گوید: «در مناقب خاندان طیبین و طاهرین، قصاید غراً دارد و اشعار او مشهور است؛ اما مرد منصف بوده و در تعصب و تشیع، مثل ابنای

جنس خود نیست و اعتدال را رعایت می‌کند» (همان: ۳۱۵). خود دولتشاه نیز در مذهب، شیوه اعتدالی را مرعی می‌داشته است. این شیوه را در تاریخ‌نگاری او نیز می‌توان ملاحظه کرد؛ ولی گاهی ملایمت او محملی می‌شود برای سرپوش گذاشتن بر خطاهای تیموریان. البته باید شرایط مؤلف را نیز در نظر داشت و دانست که دولتشاه در عین قرابت به تیموریان، هیچ‌گاه نقش یک مداح محض را ایفا نمی‌کند و گاهی، وجدان مؤلف، نه تنها اجازه تمجید را نمی‌دهد، بلکه زبان نقد او را باز می‌کند؛ مثلاً سید قاسم انوار را که از طردشدگان دستگاه تیموری بود، شاهباز فضای لاهوت می‌نامد (همان: ۲۶۱).

### سلاطین و علما

از معیارهای حکومت خوب نزد دولتشاه، یکی «عدالت» بود و دیگری «قدرت». دولتشاه پادشاه مقتدر را - حتی اگر اقتدار او در مقاطعی منجر به ظلم شود - به شاه عادل، اما مظلوم و عاجز ترجیح می‌دهد. او به ابوالقاسم بابر اشاره می‌کند و می‌گوید او پادشاهی بود موحد و عارف و کم‌آزار، و به همین جهت، اُمراء و ارکان دولت او مستقل شدند و رعیت از آن متضرر گردیدند (همان: ۳۲۴). رعیتی که دولتشاه از آنها یاد می‌کند، همان طبقه پایین اجتماع هستند و تقلای اصلی کتاب نیز گشایش از کار آنهاست. بنابراین، رعیت‌پروری، مشخصه اول سلطان خوب از نظر دولتشاه است که البته غالب سلاطین تیموری از نظر او این خصلت را دارا هستند؛ به عنوان مثال، دولتشاه ابوسعید گورکان را رعیت‌پرور می‌داند و می‌گوید رعایای خراسان با او خوش بودند (همان: ۳۵۵-۳۵۴). این رعیت‌پروری، در حکومت حسین بایقرا بیشتر نمود پیدا می‌کند. طبق گفته دولتشاه، در دوره او معاش فقرا مرتب بود و کار علمای اسلام به دور دولت او، به رونق (همان: ۴۰۲). با وجود این، دولتشاه نمی‌پسندد که رعیت‌پروری آغشته به ریاکاری گردد (همان: ۳۲۵-۳۲۴). نزد او هدف، وسیله را توجیه نمی‌کند. در جایی روایت می‌کند که بعد از مرگ شاهرخ، یکی از پیران عرصه سیاست نزد شاهزاده بابر رسید و امیرالأمراء شد و در مقام موعظه به بابر گفت: «برادران و ابنای اعمام تو، در ممالک مستقل اند و گنج و سپاه به دست ایشان افتاده؛ اما اگر سخن مرا گوش کنی، ممکن است که ملک به تو انتقال یابد؛ در غیر این صورت، از آن محروم خواهی ماند. شاهزاده از آن مصلحت پرسید و جواب شنید: اول آنکه مردم دون و بداصل را تربیت کنی که بزرگ‌زادگان به تو سر در نیاورند. دوم آنکه بخشندگی به افراط پیش گیر تا به آوازه جود تو، مردم به تو رجوع کنند. سوم آنکه مردم را ایذا مرسان تا به تو ایمن باشند. چهارم

آنکه لشکر را از غارت و دست‌اندازی منع نکن تا جهت طمع شوم خود، کار تو را پیش برند و چون کار تو پیش رود و ملک به تو تسلیم شود، زنه‌ار که این کارهای مذموم را ترک کنی که اینها همه جهت ضرورت است» (همان: ۳۲۴). شاهزاده نیز این نصایح را می‌پذیرد. دولتشاه با اینکه این سیاست را غلط می‌داند، اما بلافاصله از حکومت یازده ساله بابر که به کامرانی و اقبال گذشت، صحبت می‌کند (همان: ۳۲۵) و این نیز مصداقی از تناقضات کار اوست.

دولتشاه، بیشتر طرف‌دار روش حکومتی خواجه نظام الملک طوسی بوده است. او در مورد این شیوه، در ذیل احوال خواجه افضل‌الدین محمود، شیوه خواجه نظام الملک را الگو قرار می‌دهد که پادشاه را به خیمه، و رعایا را به میخ‌های آن تشبیه کرده بود که بی قوت میخ‌ها، قائم ماندن خیمه محال است (همان: ۳۸۱). دولتشاه موافق دولت دینی بوده است که علما در آن حاضر و ناظر هستند (ر.ک: همان: ۴۰۲). البته او ترکیب اشتغال دنیا و تحصیل فضایل را جمع‌ااضداد می‌داند؛ ولی عجب می‌دارد از اینکه علمایی بوده‌اند که موفق به هر دو کار شده‌اند (همان: ۳۶۱). در واقع، این تعجب، نه از سر حیرت یا طعنه، بلکه از سر تحسین است و از آن ناشی می‌شود که دولتشاه این علما را جزء نخبگان محسوب می‌کند و از همه ایشان، چنین انتظاری ندارد. انتظار اصلی او از علما، برقراری دیالوگ با امرا بوده است. از سخنان اوست که اگر چنانچه علمای روزگار ما «کلمه الحق» به جای آورند و زبان از نصایح فرو نیندند، اثر خیر می‌دهد؛ اما این باب در این روزگار مسدود شده است (همان: ۳۱۹). البته به جا آوردن «کلمه الحق» می‌توانست حاشیه‌هایی به دنبال داشته باشد. شاهزاده عمرین میرانشاه گورکان، بعد از قتل پدرش توسط قرایوسف ترکمان، در ری و فیروزکوه حکومت یافت و با عموی خود شاهرخ، دم عصیان زد و آهنگ حرب نمود. در اسلامیه طوس به زیارت شیخ العارف محی‌الدین الغزالی طوسی رفت و از او طلب دعا برای پیروزی کرد؛ اما شیخ درخواست او را رد کرد؛ چراکه شاهرخ را مردی عادل و خداترس می‌دانست؛ ولی عمرین میرانشاه را بی‌باک و متهور می‌دید و او را نصیحت می‌کرد که شاهرخ جای پدر توست. شیخ می‌گفت ظفر و فتح تو خواستن، از طریقت و شریعت دور است و من خود هرگز این نکنم. عمر رنجیده شد و گفت: شیخ مرا چگونه دیدی؟ شیخ گفت: تو را مخلوقی می‌بینم به قوت از همه کمتر، و به جهل از همه بیشتر، و به مرگ با همه برابر. عمر برخاست و از پیش شیخ برفت. اصحاب و مریدان شیخ گفتند: شیخا اگر این مرد را خدا فتح دهد، ما در خراسان نتوانیم بودن. شیخ فرمود که اگر در خراسان نتوانیم بودن، در عراق باشیم؛ اما از مکاره ریا و سخط خدا نتوان گریخت (همان: ۲۸۵-۲۸۴).

در این میان، آن چیزی که در خصوص علما تعیین کننده بود، مصالح حکومتی بود. شاهرخ مانند امیر تیمور در عین احترام به مشایخ و سادات، با بزرگان آنها که از لحاظ سیاسی و ایدئولوژی رقیب وی بودند، به ناسازگاری می پرداخت که معروفترین آنها سید قاسم انوار، صوفی تبریزی (درگذشته ۸۲۷هـ.ق) بود. او از مریدان شیخ صدرالدین اردبیلی بود و لقب انوار را از او گرفت و در سراسر خراسان جمعیت زیادی به او گرایش یافتند و همیشه جمع زیادی از مظلومان به دادخواهی از ظالمان نزد وی می آمدند (همان: ۲۶۱). با این حال، پیروان قاسم انوار دچار طعن مخالفان گردیدند و طبق سنت رایج در تاریخ ایران، علمای قشری، محبوبیت سید را برنتافتند. دولت‌شاه، این علمای قشری را با عنوان «علمای ظاهری» مورد خطاب قرار می دهد (همان: ۲۶۱) و درباره سعایت‌های آنها سخن می راند:

«سیدقاسم انوار وقتی به خراسان رفت، علمای ظاهری نیشابور به اعتراض او برخاستند. بنابراین، به هرات رفت و دوباره اصحاب اغراض نزد شاهرخ اعتراض کردند که این سید را بودن در این شهر مصلحت نیست؛ چراکه اکثر جوانان مرید او شده‌اند. مبادا از این حال، فساد تولید کند» (همان: ۲۶۱).

شاهرخ که از نفوذ او در میان مردم هراس داشت، همیشه در پی آن بود که وی را از هرات بیرون راند. از قضا در سال ۸۳۰هـ.ق شخصی به نام احمد لر، از مریدان فضل‌الله استرآبادی حروفی، با سوء قصد به شاهرخ، این بهانه را به او داد که سید را در این قضیه متهم بداند و از هرات بیرون کند. البته نفوذ کلام و محبوبیت سید در میان مردم، آن‌چنان بود که شاهرخ نمی‌توانست با زبانی آمرانه این کار را بکند. بنابراین، شاهزاده بایسنغر میرزا را نزد قاسم انوار فرستاد و او توانست با چرب‌زبانی سید را راضی کند که از هرات به سمرقند برود. دولت‌شاه می‌گوید شاهزاده بایسنغر میرزا با خواندن این بیت که متعلق به خود قاسم انوار بود، او را مجاب به رفتن کرد:

قاسم سخن کوتاه کن، برخیز عزم راه کن / شکر بر طوطی فکن، مردار پیش کرکسان  
(همان: ۲۶۱).

در باره عظمت شخصیت قاسم انوار، امیرعلی شیر نوایی که از ممدوحان دولت‌شاه سمرقندی بود (قدیانی، ۱۳۹۲: ج ۱، ۱۳۹) نیز اذعان دارد: «قاسم انوار، جام شراب از دست ساقی باقی شیخ صدرالدین اردبیلی نوشیده و از کثرت جمعیت مردم بر مودت او، پادشاه وقت میرزا شاهرخ از خروج او ترسیده و او را از هری به سمرقند اخراج فرموده» (علی شیر نوایی، ۱۳۳۳: ۱۸۳).

خواجوی کرمانی (۶۸۹-۷۵۲هـ.ق) از دیگر علمای مورد علاقه دولتشاه است. یکی از دلایل علاقه دولتشاه به او، این بود که خواجوی کرمانی همچون خود دولتشاه، هم اهل قلم بود، هم اهل دیوان و هم اهل دل. در مورد اهل قلم بودن خواجوی کرمانی، خود می‌گوید: «هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم» (دولتشاه بن علاءالدوله سمرقندی، ۱۳۳۸: ۱۸۹). اصولاً در این دوره، وصیت بزرگان تصوف این بود که به دیدن و مطالعه کتب صوفیه بسیار مشغول شوند (احرار، ۱۳۹۴: ۷۴). بنابراین، متصوفه برخلاف دوره قبل، نه تنها به سنن خود بسنده نکردند، بلکه به طریق علمی و شیوه تعلیل و توجیه هم متمایل شدند (نعمتی لیمایی، ۱۳۸۵: ۲۱۷). در خصوص اهل دیوان و اهل دل بودن خواجوی کرمانی نیز دولتشاه ابتدا به سخنی از او اشاره می‌کند که گفته است: «خوشا وقت و مرتبه صاحب‌جاهی که در نزد سلاطین همواره به کار مظلومان پردازد و کار افتادگان را بسازد و ستم رسیدگان را بنوازد و مبتدعان و ملحدان را براندازد. لاشک، حق سبحانه و تعالی، سر سروری او بر افرازد» (دولتشاه بن علاءالدوله سمرقندی، ۱۳۳۸: ۱۹۰).

خواجوی کرمانی در ایام جوانی، به ملازمت ارغون‌خان مشغول بوده و روزی که خان با علی‌ایناق در قزوین جنگ می‌کرده، شیخ را در آن روز جذب رسیده و قبا و کلاه و اسب و سلاح را گذاشته و از اردوی خان بی‌اجازه به طرف سمنان حرکت می‌کند و بعد در خانقاه سکاکیه در سمنان ساکن می‌شود و به همصحبتی شرف‌الدین سمنانی به عبادت مشغول می‌گردد (همان: ۱۸۹). سپس، به بغداد رفته و مرید عبدالرحمن اسفراینی می‌شود. از سخنان اوست که اگر حالی که اکنون دارم، اول بر من معلوم می‌شد، «ترک ملازمت سلطان ننمودی و هم در قبا خداپرستی می‌کردم و پیش ملوک مهمات مظلومان را ساختمی و هر آینه اینکه کسی در قبا اهل عبا باشد، از ریا دورتر و محض اخلاص است» (همان: ۱۹۰-۱۸۹).

در دوره تیموری، علمای نقشبندیه در این زمینه پیشتاز بودند. خواجه احرار، با دربار رابطه برقرار کرد و برخی از مشایخ و علمای وقت به او اعتراض کردند؛ اما او اعتقاد داشت اگر کسی بتواند با عمل و مداخله خود، مسلمانان را از ظلم ستمکاران حفظ کند، بر او روا نیست که از این کار مهم بپرهیزد و در دل کوه به عبادت مشغول گردد. او می‌گفت: از پسندیده‌ترین کارها، این است که اهل علم را اگر میسر شود، در بارگاه سلاطین و امرا حاضر شوند و آنان را به دادگری و التفات به احوال ستمدیدگان هدایت کنند (احرار، ۱۳۹۴: دوازده).

دولتشاه سمرقندی در تذکره الشعراء از عبیدالله احرار نام نمی‌برد؛ چراکه او جزء شعرا نبوده

است؛ اما درباره عبدالرحمن جامی، دیگر عالم نقشبندی که از طرفداران احرار است، فراوان سخن رانده است. عبدالرحمن جامی نیز به تبعیت از مراد خود، عبیدالله احرار، نزدیکی به زمامداران به انگیزه حفظ حقوق مسلمانان از دستبرد ستمکاران را نه تنها جایز، بلکه از مهم‌ترین کارها می‌دانست و در نامه‌ای به سلطان یعقوب آق‌قویونلو اشاره می‌کند که قرب پادشاهان، بهترین وسیله دستگیری از مردم است (فراهانی منفرد، ۱۳۸۱: ۳۰۳). گاهی مردم برای او تقاضانامه‌هایی ارسال می‌کردند که در آن از او خواسته می‌شد واسطه بین آنها با حکامی شود که به هر دلیلی قصد مجازات آن جماعت را داشتند (ابن‌الکریلایی، ۱۳۴۹: ج ۲، ۳۳۷-۳۳۶). دولت‌شاه در وصف او می‌گوید: عبدالرحمن جامی سرآمد علمای روزگارش بود و سلاطین اطراف عالم، از دعا و همت بندگی مولانا استفاده می‌کردند و فضلی اقالیم به مجلس رفیع او توسل می‌جستند (دولت‌شاه‌بن‌علاء‌الدوله سمرقندی، ۱۳۳۸: ۳۶۳).

از دیگر علما و شعرا بزرگ دوره که دولت‌شاه به آنها اشاره‌ای نمی‌کند، یکی فضل‌الله استرآبادی، شاعر و رهبر فرقه حروفیه و عمادالدین نسیمی، دیگر شاعر بزرگ این فرقه می‌باشند. در این عدم التفات، دو دلیل می‌تواند دخیل باشد؛ یکی، مشکل شخصی دولت‌شاه با اشخاصی است که احتمالاً از نظر او در دایره شیعه اعتدالی نمی‌گنجد و دوم، دلایل سیاسی. مشکل سیاسی حروفیان، نسبت به مشکلی که تیموریان با شخصی مثل قاسم انوار داشتند، حادث‌تر بوده است. حروفیان، به اصطلاح، خط قرمز تیموریان بوده‌اند و به همین دلیل، دولت‌شاه قادر به ارائه اشعار آنها نشده است. برخورد با علما بسته به دماغ شاه و یا کثرت مریدان آن عالم، متفاوت بوده است؛ مثلاً از نابختیارهای فضل‌الله استرآبادی، برخورد او با میرانشاه و از نابختیارهای امثال سید محمد نوربخش (درگذشته ۸۶۹هـ.ق) و نورالدین نعمت‌الله (درگذشته ۸۳۴هـ.ق)، برخورد با شاهرخ بود که همین، عامل بقای آنان شد و عامل مرگ فضل‌الله. البته این نابختیار، تنها شامل حال فضل‌الله نبود و میرانشاه علمای بزرگ دیگری نظیر مولانا محمد کاخکی قوهستانی که ذوفنون بوده و مولانا قطب‌الدین ثانی (نایی) و عبدالمؤمن خطیب را کشت؛ زیرا به گمان دولت‌شاه، از همصحبتهای آنها دماغ شاهزاده میرانشاه از حال گردیده بود (همان: ۲۴۹).

### معارف و موانع موجود

پدیده‌ای که در دوره مورد بحث رواج زیادی داشت، «کرامت‌محوری» بود و به‌ویژه در بین بزرگان فرقه‌ها جریان داشت. این کرامات می‌توانست معیار حقانیت آن فرقه تلقی شود. همیشه

نگاه حکومت به آنها، به دلیل احتمال برانگیختگی توده‌ها با سوء ظن همراه بود. دولتشاه روایت می‌کند که شاهرخ در دیداری که با شاه نعمت‌الله ولی داشت، به او گفت که شنیده است وی لقمه‌های شبهه‌آمیز می‌خورد و حکمت آن را جو یا شد. نعمت‌الله تکذیب کرد و شاهرخ به قصد امتحان، روزی به مأمورانش دستور داد که بره‌ای را از عاجزی بدزدند و در یک مجلس ضیافت، نعمت‌الله از آن تناول کند. این اتفاق افتاد و شاهرخ جریان را برای او تعریف کرد. شیخ در جواب گفت: در باره آن پیرزن تحقیق کنید. او را حاضر کردند و پرسیدند: آن بره را کجا می‌بردی؟ و او جواب داد: برای شاه نعمت‌الله می‌بردم که مأموران شما آن را به‌زور از من گرفتند. در این حال، بر شاهرخ معلوم گشت که حق تعالی اولیا را از حرام محفوظ می‌دارد و از سید عذرخواهی کرد (همان: ۲۵۳).

دیگر پدیده دوران، «فلسفه‌ستیزی» بود که مدت‌ها رسم شده بود و می‌توان شیوع «کرامت‌محوری» را علت یا معلول آن دانست؛ از این منظر که در کرامت‌محوری، عقل جایگاهی نداشت و در فلسفه، اصالت حقیقی با عقل بود. بنابراین، مشایخ و عرفا با فلسفه دشمنی داشتند. عبدالرحمن جامی، یکی از این فلسفه‌ستیزان بود که فیلسوف جلال‌الدین دوانی (درگذشته ۹۰۸هـ) را یک مالیخولیایی ابن‌سینا زده می‌دانست (فراهانی منفرد، ۱۳۸۱: ۲۸۴). اشخاصی نظیر جامی، به قول هانری کوربن،<sup>۱</sup> فیلسوفان را به اصطلاح تکنوکرات‌هایی می‌دانستند که به ابزار و دلایل نیاز دارند و آموزه خاصی در باره خیال‌فعال ندارند و آنچه در قلمرو خیال‌فعال قرار می‌گیرد، در نظر آنان خیالات واهی بیش نیست (کوربن، ۱۳۷۰: ۸۷). دولتشاه به نقل از عبدالرحمن جامی می‌گوید:

فلسفی از گنج حکمت چون به فلسی ره نیافت / می‌ندانم دیگری را سوی آن چون رهبر است

حکم حال منطقی خواهی ز حال فلسفی / کن قیاس آن را که اصغر مندرج در اکبر است  
(دولتشاه‌بن‌علاء‌الدوله سمرقندی، ۱۳۳۸: ۳۶۷).

از دیگر پدیده‌های دوران، «مذهب‌گریزی» و چنگ زدن به حلقه‌های عرفانی بود. این پدیده، با کرامت‌محوری نسبت مستقیم داشت؛ چراکه در کرامت‌محوری اصولاً معتقدات عوام تبلیغ می‌شد که نه تنها غالباً مذهبی نبود، بلکه در شکل افراطی خود به خرافات نیز گرایش داشت.

۱. فیلسوف، ایران‌شناس، اسلام‌شناس و شیعه‌شناس فرانسوی، درگذشته ۱۹۷۸ میلادی.

مذهب‌گریزی، بیشتر تابع نزاع‌های دیرینه بین مذاهب بود که ثمره‌ای جز التهاب جامعه نداشت و روان مردم را فرسوده کرده بود. عبدالرحمن جامی با سرودن این بیت، این مذهب‌گریزی را علنی می‌کند:

ای مخ‌بچه دهر بده جام می‌ام / کآمد ز نزع سنی و شیعه قی‌ام  
گویند که جامیا چه مذهب داری / صد شکر که سگ‌سنی و خرشیعه نی‌ام  
(جامی، ۱۳۴۱: ۸۹).

در کنار این مذهب‌گریزی، تفکری نیز وجود داشت که سعی می‌کرد معنای واحدی از مذهب ارائه دهد و با استعانت از «این‌همانی» مذهبی، خود را از بند تعصبات مذهبی رهایی بخشد. به نظر می‌رسد، دولت‌شاه خود طرف‌دار این خط فکری بوده است. دولت‌شاه با اینکه اهل سنت است، ولی امامان شیعه را معصوم می‌داند (ر.ک: دولت‌شاه بن‌علاءالدوله سمرقندی، ۱۳۳۸: ۲۴۱ و ۳۲۹) و ایشان را خاندان طیبین و طاهرین خطاب می‌کند (همان: ۳۱۵) و یا امام رضا علیه‌السلام را با تعبیر «امام الأئمن و الجن» مورد خطاب قرار می‌دهد (همان: ۳۳۴). اینها همه، مهر تأییدی بر همین خط فکری اوست. وی از ذکر نام سربداران، نه تنها ابایی ندارد، بلکه از آنان به بزرگی یاد می‌کند (ر.ک: همان: ۲۱۶-۲۱۰). دولت‌شاه به مقتضای تبع خود، مستقیم از خط فکری اعتدالی خود سخن به میان نمی‌آورد؛ بلکه آن را به حکایات می‌آراید و عرضه می‌کند:

«روزی ابراهیم سلطان مولانا بدخشی را طلب کرد و پرسید که از مذاهب چهارگانه کدام بهتر است؟ گفت: ای سلطان عالم! پادشاهی درون خانه نشسته است و این خانه، چهار در دارد و از هر دری که در آیی، در این خانه سلطان را توانی دیدن. تو جهد کن تا قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی. از در سخن مگوی؛ از صدر نشان جوی» (همان: ۳۱۶).

از مزایای این نوع تفکر، بروز و ظهور تسامح مذهبی بوده است. دولت‌شاه بارها از خواجوی کرمانی روایت نقل می‌کند و گویی علمای زمان را به شیوه و مشی او که تواضع و مداراست، دعوت می‌کند. غلظت این تواضع، گاه به حدی است که پاسخ یک تکفیری نیز تصدیق است: «تواضع و انصاف خواجوی کرمانی، در آن مرتبه بود که مولانا نظام‌الدین هروی شیخ را تکفیر کرده و بدو نوشته: تو کافری. شیخ رقعہ مولانا نظام‌الدین را خواند و زار زار بگریست و گفت: ای نفس! هفتاد ساله به تو می‌گفتم که تو کافری و تو باور نمی‌کردی. اکنون هیچ شبهه نماند که امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب، به کفر تو حکم کرده است» (همان: ۱۸۹).

شکی نیست که آداب تصوف به مذاق برخی فقها خوش نمی‌آمد؛ آدابی که عمدتاً مولانا

جلال‌الدین محمد بلخی به روح دوران دمیده بود و دولتشاه نگاه ویژه‌ای به او داشت. وی در وصف مولانا ابراز می‌دارد که «زبان از تحریر کمال او عاجز و قاصر است و در همه مذاهبها ستوده و نزد همه طایفه‌ها مقبول بود» (همان: ۱۴۵). مولانا، مشهورترین نظام صوفیانه اسلام، یعنی مولویه را تأسیس کرده و قدرتی قاطعانه به موسیقی و رقص عبادی (سماع) داده بود (رو، ۱۳۹۳: ۳۴۵). این روند، تا دوره تیموریان ادامه یافت و باعث شد موسیقی جنبه عمومی پیدا کرده و خوانندگی و نوازندگی در عرفا و متصوفان، شعرا و هنرمندان، امرا و وزرا و توده مردم رواج پیدا کند (جامی، ۱۳۴۱: مقدمه هاشم رضی، ۴۴). این در حالی بود که در دوره‌های قبل، مثلاً در دوره غزنوی، جد و رقص و سماع و خواندن شعر، موجب خشم علما و فقها می‌شد و به قصد جان متصوفه‌ای نظیر پیر مهنه توطئه می‌کردند (زرین کوب، ۱۳۷۸: ۶۸)؛ اما در این دوره، دولتشاه از علمایی یاد می‌کند که اهل طرب بودند و آزادانه فعالیت می‌نمودند؛ از آن جمله، حافظ شیرازی است که در علم موسیقی و ادوار، صاحب فن بوده و چندین نسخه در این علم تألیف کرده بود و بین مطربان و مغنیان، تصانیف او متداول بوده است (دولتشاه‌بن‌علاءالدوله سمرقندی، ۱۳۳۸: ۲۳۰). خواجه عبدالقادر مراغی، در علم ادوار و موسیقی، و یوسف اندکانی که در روزگار شاهزاده بایسنغر می‌زیسته، در خوانندگی و مطربی، نظیر نداشته‌اند (همان: ۲۵۷). تذکره‌الشعراء در لحن داوودی خواجه یوسف اندکانی سخن می‌گوید (همان: ۲۶۴). شیخ کجج تبریزی که ریاست و شیخی خانقاه تبریز را برعهده داشته (نعمتی لیمایی، ۱۳۸۵: ۲۲۵)، در خانقاه خود همواره بساط سماع و صفا مهیا می‌کرده است (دولتشاه‌بن‌علاءالدوله سمرقندی، ۱۳۳۸: ۲۳۲). امیرشاهی سبزواری که دولتشاه او را همتای حافظ شیرازی می‌داند، در علم موسیقی ماهر بود و عود را به‌نیکی می‌نواخته است (همان: ۳۲۲-۳۲۱). منابع دیگر نیز گفته‌اند جمعیت‌های فتوت نیز که از طبقه متوسط بودند، بعد از کار و فعالیت‌های روزانه، شب را به رقص سماع و طرب می‌گذراندند (ابن بطوطه، ۱۳۵۹: ج ۱، مقدمه محمدعلی موحد، ۳۲).

بدین ترتیب، وضعیت معارف ذوقی خوب بود؛ اما همچنان بازار علوم عقلی و تجربی را کد بود. تنها در دوره الغیبیگ بود که وضعیت این علوم بهبود یافت. علاوه بر زیج‌گورکانی، الغیبیگ در سمرقند مدرسه‌ای بزرگ بنا کرد که به قول دولتشاه سمرقندی: «در اقالیم بزینت و رتبت و قدر آن مدرسه عالی نشان نمی‌دهند و البوم در آن مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و موظف‌اند» (دولتشاه‌بن‌علاءالدوله سمرقندی، ۱۳۳۸: ۲۷۲). در این مدرسه، نجوم درس اصلی بود و خود الغیبیگ هم علاوه بر قاضی‌زاده رومی و جمشید کاشانی در آن تدریس می‌کرد

(محمدبن عبدالجلیل سمرقندی و سمرقندی، ۱۳۶۷: ۱۵۷). در این مدرسه، قاضی‌زاده در جایگاه یک منجم مسائلی را مطرح می‌کرد که درک آن برای هر کسی میسر نبود (دین‌پرست، ۱۳۹۳: ۸۶). دولت‌شاه از فهم ریاضی الغیبیگ صحبت می‌کند و آن را با خصلت «عدالت در سلطنت» مربوط دانسته و مثال‌هایی از شیوه‌های عادلانه اخذ خراج و نقش ذهن ریاضی الغیبیگ در این رابطه می‌آورد (دولت‌شاه‌بن‌علاء‌الدوله سمرقندی، ۱۳۳۸: ۲۷۲). پس از سلطنت الغیبیگ، شرایط علمی به شرایط قبل باز می‌گردد.

### نتیجه‌گیری

برای شناخت یک متن، ابتدا باید مؤلف را شناخت و بدین جهت، برای شناخت تذکرة الشعراء مختصراً به احوال و سبک و سیاق تفکر دولت‌شاه سمرقندی پرداخته شد و همچنین، طبق روش اسکینر علاوه بر متن و زمینه، به قصد و مقاصد پیدا و پنهان مؤلف التفات گردید. دولت‌شاه سمرقندی، دارای شخصیتی چندگانه است و در کتاب تذکرة الشعراء، رد پای این شخصیت را از خود بر جای گذاشته است. او به عنوان یک دیوانی بازنشسته و علاقه‌مند به ادبیات و تاریخ، مسائل اجتماعی، سیاسی و فرهنگی اعصار پیشین و معاصر خود را از چند منظر ضبط و ثبت کرده است که از جهاتی، ارزشمند و از جهات دیگر، قابل انتقاد است. مسجل شد که دولت‌شاه دغدغه‌های اجتماعی داشته و دل‌سوخته طبقه محروم بوده است و اگر به تاریخ می‌پردازد، هدف او تنبه حکومت‌داران و علمای عصر خود می‌باشد. او از زبان شعر استفاده می‌کند؛ به این منظور که سخن شعراء در دل سلاطین اثر می‌کند. برای دولت‌شاه، عدالت، شاخصه مهم حکومت‌داری است و تنها از این طریق می‌توان بر مشکلات اجتماعی فایق آمد. البته در این راه، نیاز به مساعدت علماست. به همین منظور، دولت‌شاه اصالت را به علمایی می‌دهد که مردمی‌تر هستند. بنابراین، توجه ویژه دولت‌شاه به علمایی است که به معنویت شخصی بسنده نمی‌کنند و به دنبال گره‌گشایی از کار خلق هستند. او با نقل حکایاتی از گذشتگان، به علمای عصر خود گوشزد می‌کند که عملگرا باشند و از تجربیات گذشتگان درس بگیرند. از دیگر دغدغه‌های دولت‌شاه، بحث علوم و معارف می‌باشد که با علاقه‌مندی آن را دنبال می‌کند؛ اما کمتر به موانع موجود و پیش پای علوم عقلی پرداخته است. معرفت واقعی از نظر او، معرفت عرفانی است و دوره او آکنده است از این بینش. رشد افراط‌گونه این بینش، باعث بروز پدیده‌هایی چون کرامت‌محوری، فلسفه‌ستیزی و حتی مذهب‌گریزی می‌شد.

## منابع

۱. ابن‌الکربلایی، حافظ حسین (۱۳۴۹)، روضات الجنات و جنات الجنان، تصحیح جعفر سلطان القرائی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۲. ابن‌بطوطه (۱۳۵۹)، سفرنامه، ترجمه محمدعلی موحد، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۳. احرار، عبیدالله (۱۳۹۴)، رسائل خواجه احرار (فقرات، والديه، حورائیه)، تصحیح عارف نوشاهی، هرات: انتشارات احراری.
۴. براون، ادوارد (۱۳۶۷)، تاریخ ادبیات ایران از فردوسی تا سعدی، ترجمه فتح‌الله مجتبایی و غلامحسین صدری افشار، ج ۴، تهران: مروارید.
۵. بیدکی، هادی (۱۳۹۴)، «بررسی انتقادی تصحیح تازه تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی»، گزارش میراث، شماره ۶۸ و ۶۹.
۶. جامی، عبدالرحمن (۱۳۴۱)، دیوان کامل جامی، هاشم رضی، تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات.
۷. دین‌پرست، ولی (۱۳۹۳)، «سنت سیاست‌نامه‌نویسی در سده نهم هجری؛ اندیشه‌های سیاسی ابراهیم‌بن‌محمد در خصوص امام یا سلطان در آداب الخلافه و اسباب الحصافه»، مطالعات تاریخ اسلام، ج ۶، شماره ۲۲.
۸. رضازاده، ابراهیم (۱۳۴۴)، بررسی انتقادی تذکره‌های دولتشاه، میخانه و تحفه سامی (پایان‌نامه کارشناسی رشته زبان و ادبیات فارسی)، مشهد: دانشکده دانشگاه مشهد، دانشکده ادبیات.
۹. رضایی، نرگس (۱۳۸۶)، «تصحیحی جدید از تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی»، کتاب ماه ادبیات، شماره ۴.
۱۰. رو، ژان پل (۱۳۹۳)، ایران و ایرانیان؛ تاریخ ایران از آغاز تا امروز، ترجمه محمود بهفروزی، تهران: جامی.
۱۱. ربیکا، یان (۱۳۸۱)، تاریخ ادبیات ایران از دوران باستان تا قاجاریه، ترجمه عیسی شهبابی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۲. زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۷۸)، ارزش میراث صوفیه، تهران: امیرکبیر.
۱۳. سمرقندی، دولتشاه‌بن‌علاء‌الدوله (۱۳۳۸)، تذکره الشعراء، محمد رضانی، تهران: چاپخانه خاور.

۱۴. سمرقندی، محمدبن عبدالجلیل؛ و سمرقندی، ابوطاهر خواجه (۱۳۶۷)، قندیه و سمریه، ایرج افشار، تهران: مؤسسه فرهنگی جهانگیری.
۱۵. صفا، ذبیح‌الله (۱۳۷۸)، تاریخ ادبیات در ایران. ج ۸، تهران: انتشارات فردوس.
۱۶. علی‌شیر نوایی، میرنظام‌الدین (۱۳۲۳)، مجالس النفاثس؛ در تذکره شعراء قرن نهم هجری، علی‌اصغر حکمت، تهران: چاپخانه بانک ملی ایران.
۱۷. فراهانی منفرد، مهدی (۱۳۸۱)، پیوند سیاست و فرهنگ در عصر زوال تیموریان و ظهور صفویان، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی دانشگاه تهران.
۱۸. قدیانی، عباس (۱۳۹۲)، نگاهی کوتاه به قیام‌های سیاسی و مذهبی در ایران (از عباسیان تا انقلاب اسلامی)، تهران: انتشارات یادداشت.
۱۹. کوربن، هانری (۱۳۷۰)، تاریخ فلسفه اسلامی، از مرگ ابن‌رشد تا زمان حاضر، ترجمه جواد طباطبایی، تهران: انتشارات کویر.
۲۰. محمودپناهی، محمدرضا (۱۳۹۴)، «بررسی روش‌شناسی هرمنوتیک قصدگرای اسکینر»، سیاست پژوهی، جلد دوره دوم، شماره ۳.
۲۱. مداح حسینی، حسن، نقد و بررسی چهار تذکره معروف فارسی (پایان‌نامه کارشناسی رشته زبان و ادبیات فارسی)، مشهد: دانشکده دانشگاه مشهد، دانشکده دکتر علی شریعتی.
۲۲. مرتضوی، منوچهر (۱۳۵۸)، مسائل عصر ایلخانی، ج ۲، تهران: مؤسسه انتشارات آگاه.
۲۳. مصطفی‌بن‌عبدالله چلپی، حاجی خلیفه (۱۳۷۶)، ترجمه تقویم التواریخ، میرهاشم محدث، ترجمه ناشناس، تهران: احیاء کتاب.
۲۴. معصوم علیشاه، محمد معصوم‌بن‌زین‌العابدین (۱۳۸۲)، طرائق الحقایق، تصحیح محمدجعفر محجوب، تهران: سنائی.
۲۵. نعمتی لیمایی، امیر (۱۳۸۵)، تاریخ آموزش و پرورش در روزگار فرمانروایی مغولان و تیموریان با نگاهی به پیشینه فرهنگی ایران، سبزواری: امید مهر.
۲۶. یزدی، شرف‌الدین علی (۱۳۸۷)، ظفرنامه، ویراسته سعید میرمحمد صادق و عبدالحسین نوایی، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.